

یکی از کوه یکی از ده

# جدال بر سر واژه ها

بهشت متروک

بخش دوم  
(گزینۀ مقالات)

اثر سالار غریز پور

ویژه گیها:

توضیحات در مورد کتاب: این گزینه شامل مقالات

"یکی از کوه یکی از ده"

"جدال بر سر واژه ها"

"بهشت متروک"

و بخش دوم کتاب میباشد.

اثر سالار عزیزپور

زمان نشر: تابستان ۱۳۹۰ خورشیدی

برگه آرایی: انتشارات "شاهمامه"، هالند

[www.shahmama.com](http://www.shahmama.com)



## یکی از کوه‌یکی از ده بخش نخست

کنون که کار دنیا را آراستیم چه نیکو و پسندیده به فرمان هر که حجت فرمان روایان است. و فرمان روایی زبینه اوست. بسی رنج بردیم و این پارسی را به فارسی برگردانیدیم و ستم بر خویشتن روا داشتیم. از جابلقا تا جابلسا، متن‌هایی را دست چین کردیم. تا عمارت ادبیات را مرمت کرده باشیم. با چهره‌نمایی از رخنمایان فاتح، قلم دیگری را رقم زده ایم. از خاور تا باختر با قلمی که خدا به انسان داد.

نسخه‌ی قدیم: بر شوی حیلت کرد، و شوی را مراد نبود که یوسف را به زندان کند. که دانست که یوسف را گناه نبوده است. این زن گفت او را که این غلام کنعانی مرا رسوا کرد....  
نسخه‌ی برگردانی: زلیخا پیش شوهر آمد و این حدیث بگفت، شوهر را مردا نبود که یوسف را بند کند. زیرا که دانسته بود که یوسف گناه ندارد. پس زلیخا گفت این غلام کنعانی مرا رسوا کرد.

ادبیات که کار ذاتی ما است و سیاست را پدر اندر پدر استادیم. شرم باد بر این فرنگی‌ها که عمری را در پای یک رشته و سلک به باد می‌دهند. و آخر الامر در فرجام هیچ کاری از دست ایشان بر نمی‌خیزد که خلق الله را خوش آید. خوشا به حال ما که همه کاره هیچ کاره ایم. هر چند این شگرد کار عمارت را به طهارت می‌رساند و نامی را به آسمان هفتم. هر چند خلق الله نداند. حرمتش بسیار دارد. هر چند در پراکنده نویسی و چرند نویسی استاد باشیم. فیلسوفان می‌خوانند و اگر سبقت را از دیگران ببرایم. یکی از کوه‌ویکی هم از ده بگوییم و مگس هر دوغ باشیم نام مان را در شمار بزرگان قوم می‌نگارند. هر چند با این همه خودنمایی و کار دانی کار به جای نمی‌رسد.

گاهی فکر کرده ایم که نوشتن چه درد ما را دوا خواهد کرد؟ زخمت فکر کردن را به خود ندهد. از روی کتاب هایی دیگران بنویسد. از روی بیهقی از روی سفر نامه ناصر خسرو از روی آثار سعدی، چه پروا دارد، این قدر شرم و حجابت. چرا که پس از هفت صد سال، تازه ما به این ها رسیده ایم و به هزار سال پیش از امروز. بر بنیاد همین اندیشه است که نوشتن به سان سعدی برای ما افتخار است.

روزی پسران راجع کردو یک تیر از کیش بر کشیدو آن را بشکست و دو عددگردانیو آن را هم بشکست، یک یک تیر برمی افزود تا چند عدد شد از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی به پسران آوردو گفت مثل شماست، تیر ضعیف چون به یاران مضاعف شود و هم پشت باشند، مبارزان بر شکستن آن قادر نباشندو به عجز دست از آن باز دارند.

مگر چه بر سر ما آمده است که نمی توانیم مانند :سعدی و بیهقی بنویسیم؟ وقتی متنی خوشمان میاید. چرا تنها می نویسیم : سپاس از شما و یا با قدم هایی سبز تان و یا حضور بهشتی تان و ممنون و سپاسگزاریم و.....گپ کم است. سالار عزیزپور :سپاس از شما. ایما :ممنون تان. رینت نور :حضور قدم هایی بهشتی تان و.....چرا نمی نویسیم:چرا خوشتر آمد؟آفتاب از کجا سر کشید؟چه عجب که یاد ما کردی؟کجای این شعر ویا نثر را پسندیدید؟ چه قدر تعارف داریم؟با قلب هایی پر از حسادت و کینه و صدها مرض و غرض ! سخن باقی ست تا حکایت دیگر

و حسنگ قریب هفت سال بردار بماند چنان که پای هایش همه فرو تراشید و خشک شد چنان که اثری نماند تا به دستوری فرو گرفتندو دفن کردند چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنگ زنی بود سخت جگرآور چنان شنیدیم که دوسه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنان که زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنان که حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت:بزرگامردا که این پسر م بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.

و این بنیاد عمارت ما بود که چنان استوارش داشته بودند تا جهان باشد چنین باشد و گزند بر فرمان روایان ما نرسد.

بیدار ! درست گپ بزن. چه میگه ؟صاف و پاک گپ بزن که مه بفامم. لفظ قلم نگو ؟دیوانه ی ما کردی؟ از کجا هستی که خوده گم کرده ای. آدم واری گپ بزن یا نوشته کن. مه چه می فامم تو

چه می‌گی. از دست شما مردم هاست که کل چیز از پیش ما رفت. نه از این دنیا شدیم و نه از آن دنیا. هم دین رفت از پیش ما و هم دنیا. یک دفعه سرت را در گریبان بکن؟ ببین؟ مادر. پدرت چه رقم گپ می‌زنن. باز گپ بزنی ما ای چیزهایی را که تومی‌گی نمی‌فامیم؟

شاعری را گفتند: از پدر چه بهره بردی؟ گفت: در کودکی مرا یتیم ساخت و مرد گفتند: از اولاد هایت چه؟ گفت:

هیچ سودی نبردم از والد  
نیز بهری نیافتم زولد  
کاش همچون خدای عزوجل  
بودمی لم یلد ولم یولد

ما که این همه عمر را در بلاد کفار گذرانیده ایم و از علوم معلوم و مجهول بهره ای نگرفته ایم وقت لایموت حاصل ما نشد. در روز باز خواست چه جوابی حضرت الله را خواهیم داد

کنون خورد باید می خوشگوار  
که می بوی مشک آید از جویبار  
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش  
خنک آن که دل شاد دارد به نوش  
همه بوستان زیر برگ گل است  
همه کوه پر لاله و سنبل است...

حسن صباح از قلعه فراز آمد به دلجویی سپاهیانش. قلعه در حصار دشمن است. صباح یک دست در شمشیر و یک دست در شاهنامه پیشا پیش یارانش ایستاده است. و دست از پا خطا نمی‌کند نامه بی می‌فرستد به دیگر هم‌زمانش در دیگر بلادها. دوستان و سالاران هم رزم این نامه را می‌نگارم با خونم تا هیچ گاه از یاد نبرید و بر التماس دشمن اعتماد نکنید و نصایح ماکیاول را از یاد نبرید. کتاب «شهزاده» ماکیاول را بار، بار بخوانید. و به سالارانم هر یک، یعقوب لیث، ابو مسلم خراسانی، طاهر پوشنگی مجیدکلکانی، احمد شاه مسعود، حبیب الله کلکانی و عبدالخالق سر بلندی و سر فرازی آرزو می‌کنم... من این نامه را به عبرت شما می‌نگارم و هنوز نامه بی لیث در دستم است که نیشته اند: "من این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیر مردی به دست آورده ام، نه از میراث پدر یافته ام -

صبح که بر خاستند سر پیشوای شان را بر دار دیدند. در آنسوی این بلاد در قلعه‌ی دیگر « ارگ ریاست جمهوری » توطیه‌ی صدها خیانت و ترور روی میز سازمان امنیت و ریس جمهور است؟ سپید جامه‌ی دستار بر سر ندا بر کشید. سرش از ما، مالش از شما. تا چوچه مرغش را بکشید. زمین، زن و فرزندش را میان خود تقسیم کنید. این اقوام نامرد و نامسلمان حد خود را نشناختند. حال به فکر پادشاهی افتاده‌اند. بدرگ‌هایی ناخلف غیرت به ما نماند از دست این اقوام ناخلف باز ببیند که ما به نام‌های مختلف چه می‌کنیم شما هم شرم ندارید هر قدر از شما می‌کشیم و ترور می‌کنیم. تکان نمی‌خورید، صدها آفرین بر غیرت تان؟

بدان که شعر را ادواتی است و شاعری را مقدماتی که بی آن هیچ کس را لقب شاعری نزیبد و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید، اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلک ابیات مطبوع کشند، آن را شعر نیک خوانند

غافل گیر شدم. از در و دیوار خبر می‌بارد. پیام تسلیت و سوگواری. پیام انتقام، پیام هجرت یاران، پیام اندوه و درد، پیام پر خاش، پیام اعتراض، پیام جنبش دانشگاهیان، پیام تو، پیام من و در کنار آن تصاویر دوستان می‌آید. داستان و شعر و پاسخ‌های مان، سپاس از شما آدیش عزیز، شبگیر پولادیان، نصیر مهرین، احسان سلام، عزیز الله ایما، پر خاش احمدی، واصف باختری، خالد نویسا، جاوید فرهاد، زینت نور، محمد شاه فرهود، صدیق برمک، مجیب مهرداد، شمس جعفری، محمود جعفری، سهیل سنجر، خالد فروغ، گلنور بهمن، نوذر الیاس، ظاهر تایمن، و دود حکیمی، ناصر چکاوک، بانو صنم علی، سحر نعیمی، ایرج حیدری، احسان حیدری، پلوشه عزیزپور، منیژه عزیزپور، سحر پنجشیری، مصطفی پنجشیری، الیاس سیفی، نور الله سیفی، عصمت سیفی، حشمت سیفی، اسدسیفی، شمالی. در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود. و کلمه خدا بود. همه چیز به واسطه‌ی او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او زندگی بود و زندگی نور انسان بود. و نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی آن را در نیافت. کنون ما به نجات نام‌ها و کلمه‌ها بر خاسته‌ایم. نام‌هایی که سرگردان هستند. منزل و جایگاهی ندارند. از مرزها می‌گذرند بی هویت و گذرنامه بی هیچ پرس و پالی. قاچاق برانی چون اشباح اند و در قاره‌ها و آب‌ها و خشک‌ها سرگردانند و پیام‌آوران و چریکی‌ها خانه به دوشند. چون شبخ کمونیسم، سرگردان و آواره. وی خانمان.. «من آزادی رفت و آمد و آزادی خانه و کاشانه را برای هر آن کس که با چار پایانش بر روی این زمین به سر می‌برند، گرامی می‌دارم»-

## جدال بر سر واژه ها

### دیباچه

پیش از این اگر در تعریف و شناسنامه ی واژه و زبانزدی به معنا و برداشت سنتی آن بسنده می کردیم، یا در تعریف آن به روایت های تک خطی تمامیت پندارانه متمسک می شدیم، یا به توضیح وجه دستوری آن اکتفا می کردیم و یا در داربست فلسفه زبان شناسی مدرن، به دگرگونی های این علم به مفهوم همزمانی و در زمانی آن می پرداختیم؛ با آغاز این پیوسته نوشتارهایی که در این کتاب آمده، بنیانگذار بدعتی می شویم که چندین دهه و حتا سده است که گریبان تحولات و دگرگونی جهان انسانی را گرفته است و منحیث نگرش های پسامدرن بر اندیشه های فلسفه ی معاصر به ویژه در گستره ی زبان شناسی بنیاد و طرح دیگر برافکنده است تا انسان را به افق های تازه آشنا سازد و نوای دیگری را در آهنگ اندیشه و هنر بدماند و آرکستری چند صدایی را در برابر تک صدایی ها و تک نوازی های ما به صدا در آورد و از گسترش تنوع در پهنه ی هنر و ادبیات دریغ نرزد.

با این مقدمه، ناگزیر از پرداختن به نگاه نو و شگرد هایی معاصر تر از معاصر هستیم، به ویژه در گستره ی گفتمانی که برگشوده ایم.

می دانیم که اختلاف نام ها در داربست اندیشه ی سنتی و پیشامدرن به گونه ی دیگر مطرح است و در چهار چوب اندیشه مدرن به گونه ی دیگر. تمایز این اختلاف زمانی برجسته می شود که با نمودار های مشخص پای داوری آن بنشینیم و بر شاخصه های تفکر پسا مدرن که هر دو تفکر را از اساس و بنیاد به پرسش می کشد، درنگی داشته باشیم. چرا که این اندیشه پسامدرنیم است که هم از افق های انتظار ما می گوید و هم از شکست ها و روایت های "جاویدانه" مان.

در کنار آن، ما را به ژرفنا و پهنای بحران اندیشه و نگرانی های معاصر مان آشنا می سازد. بحران اندیشه یی که پایه هایش بر قطعیت ها و جزم های " جاویدانه " استوار بوده است.

هر چند پیوسته نوشتار هایی که بر می خوانید بیشتر بر شناسایی واژه ها به ویژه زبانرد هایی چون: پارسی، دری و تاجیکی استوار است، اما در مواردی ناگزیر از گفته هایی می باشیم که زمینه های توضیحی و تفسیری برخی از گفتمان یاد آوری شده را خواهد داشت. با در نظر داشت نکات آمده در آغازین بخش این دیباچه، مباحث این اثر را به باب های ذیل دسته بندی کرده ایم:

- ◊ پسامدرن و شاخصه های زبان شناسانه آن
- ◊ تحلیل و تجزیه واژه ها و زبانزدها بر مبنای دیدگاه های پسامدرن
- ◊ تاریخ زبان و زبان شناسی و جایگاه واژه ها بر بنیاد گفتمان های مدرن
- ◊ شناسایی واژه ها بر بنیاد قواعد سنتی زبان و دستور زبان
- ◊ نتیجه گیری

پست مدرن و شاخصه های زبان شناسانه آن  
هر چند از گفتمان پست مدرن به مفهوم ویژه آن، ده ها سال می گذرد، اما هنوز هم این گفتمان در حوزه ی زبانی ما به گونه ی جدی مطرح نشده است و هنوز که هنوز است، رویکرد بنیادی با آن در دستور کار ما نیست. غفلت بزرگ تر از آن، حتا با اندیشه و تجارب زنده گی مدرن نا آشنا مانده ایم و از ابعاد چند گانه آن بیگانه و در برزخی از اندیشه ها و برداشت های در هم ویرهم، مترد و سرگردان. چه رسد به پست مدرن که گونه یی از واکنش و پیامد مدرنیسم می باشد.

از همین رو هر زمانی که خواسته ایم به گفتمان و مقولات و اصطلاحات معاصر بپردازیم، با تنگنا ها و محدودیت های زبان فارسی برابر شده ایم. این تنگنا ها سوا ی پسمانده گی و بحران اندیشه بیشترینه باز تابنده ی موارد زیر میباشند:

- ◊ گفتاری بودن فرهنگ
- ◊ امتناع از اندیشه معاصر
- ◊ بی توجهی نسبت به پیوند اندیشه با زبان و مکانیسم این دو با همدیگر
- ◊ ابزار صرف دانستن زبان
- ◊ بی توجهی نسبت به فلسفه زبان به ویژه فلسفه معاصر
- ◊ بی توجهی نسبت به جایگاه امروزین زبان در مقام تعریف انسان به مثابه ی حیوان سخنور و



اندیشمند.

با در نظر داشت نکات فوق به جای اندیشیدن و پرسیدن و یافتن شگرد های هنر اندیشه، بیشتر نقش- اندیشیدن را بازی کرده ایم و آن هم از طریق ترجمه. چه بسا در مقام مترجم چشم و گوش به جای دیگر داشته ایم تا نفس رویدادها، تا آن جا که رویداد های پیش چشم ما رخ داده و می دهد، از طریق ترجمه یکبار دیگر به خوانش تکراری و مسخ شده ی آن پرداخته ایم. در این جستار در پهلوی برداشت هایی از پست مدرن و شاخصه های زبانی آن و فشرده برداشتی از پست مدرن، به امکان گسترش زبان فارسی نیز منحصیث یکی از محور هایی این گفتمان نظر داریم. به ویژه در پیوند با اندیشه معاصر. با این منظور از آوردن نقل قول های متعددد برخی موارد برای اثبات صحت نظریات. خود، خوداری کرده ام.

### معنای واژه گانی پُست مدرن

پست مدرن ترکیبی از دو واژه یی ست دارای ریشه ی لاتینی که از طریق زبان فرانسه وارد بسیاری از زبان های مطرح دنیا شده است. این ترکیب واژه گان با گونه های مختلف تلفظی در زبان فارسی به کار برده می شود که تاکنون بر ابرهایی فارسی آن کمتر مورد توجه بوده است. واژه ی "پُست" که خود پیشاوند است، در زبان فارسی به معنای پس، بعد و فرا آمده است. در مورد گزینش برابر های فارسی پست مدرن، زبان شناسان به گونه ی مختلف و چند گونه می اندیشند؛ چنان که گروهی بر این باورند: زبانزد ها و اصطلاحاتی که در قاموس واژه گان بسیاری از زبان ها جا افتیده اند، به عین صورت به کار می روند و به اصطلاح حیثیث جهانی پیدا کرده اند؛ بهتر است به همان گونه در دیگر زبان ها به کار روند با در نظر داشت دستگاہ صرفی آن و قابلیت گردان این زبانزد ها در زبان مورد نظر.

در هر صورت اگر همین تلفظ فرنگی آن را بپذیریم و به آن بسنده نماییم. می آیم بر سر تعریف این زبانزد. سوگمندانه در تعریف آن خواسته و نا خواسته دچار اختلاف می شویم. سرخ این برداشت متنوع و مختلف به جاهایی می کشد که تعریف یکدست، جامع و مانع را ناممکن و نامیسر می سازد، چراکه این پست مدرن است که بر نگرش های قطعی و مطلق انگارانه خط بطلان می کشد و آن را از اعتبار می اندازد تا جایی که مجموعه ی روایت های مسلط عصر از این دایره بیرون نمی ماند، حتا علم در بستر شاخصه های این نگرش با بحران تعریف و بازی های زبانی قابل تاویل می شود.

"لیوتار" باورمند است که «منظور ویتگنشتاین از بکار بردن اصطلاح "بازی زبانی" اشاره به کاربرد های متفاوت و مختلف زبان است: نظیر جمله سازی، دستور دادن... ارایه یک توصیف ادبی، داستانسرای، نقل حکایت و روایت و امثالهم، هر یک از این بازی های زبانی با دیگری فرق دارد؛ هر بازی زبانی تحت هدایت مجموعه ی قواعد خاص خود قرار دارد.

درست همان طور که بازی شطرنج با قواعدی متفاوت از قواعد بازی فوتبال پیش می رود. خوب با این توصیف، اگر این دیدگاه در باره ی زبان را بپذیریم، در آن صورت به طور قطعی هیچ "بازی زبانی خاص نمی تواند مدعی برتری بر سایر بازی های زبانی باشد، یا مدعی آن باشد که "نمایانگر چیزی است که اشیا و پدیده ها عملن بدان شباهت دارند"، یا مدعی آن باشد که به طور عینی قادر به ارایه "گزار های حقیقی" است.

بنابر این کاربرد زبان در علوم طبیعی و ریاضی نیز به هیچ وجه نمی تواند مدعی چنین برتری یا امتیاز باشد. لذا دیدگاه و طرز تلقی عصر روشنگری از علم به مثابه پارادیم عینیت و عقلانیت نیز به زیر سوال می رود.

علم تنها یک "بازی زبانی" در میان سایر بازی های زبانی است، که اهداف معین و خاصی را مدنظر دارد. ..

ویژه گی خاص بازی زبانی علمی که آن را از دیگر بازی های زبانی متمایز و مشخص می سازد این است که هدف آن صرفن معطوف "صدق" است، به معنای گزاره هایی که تامل بازیگران مربوطه در باره ی درستی و صحت آن ها اتفاق نظر دارند. این بازیگران در تعیین این که چه چیزی "صادق" و چه چیزی "کاذب" است از قواعد خاصی پیروی می کنند که در بازی علمی اعمال می شود» ۱.

اما لیوتار «بخش بزرگ دیگر "بازی زبانی" را روایت می خواند. روایت های دارای معیار های صدق و کذب متفاوتی از معیار های صدق و کذب که در علوم هستند» ۲  
با این ترتیب تعریف جامع و مانع پست مدرنیسم دست نیافتنی می ماند و راه دست یافتن بر آن در تنوع دیدگاه ها و در تلاش بی وقفه انسان باز می ماند، تا از یک سو سدی در برابر استبداد رای و نظر بسته باشد و از سوی دیگر تلاش همواره ی انسان را در رسیدن به کمال آگاهی بی مرز و نامحدود جلوه داده باشد.

### نخستین طراحان پسا مدرن

آن گونه که در دیباچه این نوشتار گفته آمدیم: پسا مدرن ترکیبی از دو واژه یی ست دارای ریشه لاتینی که از طریق زبان فرانسه وارد بسیاری از زبان ها به ویژه زبان فارسی شده است. برای افاده بهتر این ترکیب واژه گانی و نکاتی آمده در مقدمه، یادآوری نکاتی را الزامی می دانم:

نخست، بجای پسا مدرنیسم یا پست مدرنیسم بهتر است پسا مدرن نوشته و خوانده شود. چرا که فرانسوا لیوتار که پایه گذار و به برداشتی پدر پسا مدرن نیز خوانده شده است، ما را از بکار برد این «ایسم» برحذر داشته است.

دو دیگر، اصل بطلان روایت های بزرگ که یکی از شاخصه هایی برجسته پسامدرن می باشد با نفس منطق «ایسم» نمی تواند همخوانی داشته باشد و در این راستا سخنی از لیوتار داریم که

گفته است:

مادر میانه مدرنیسم و پسا مدرن قرار داریم و هنوز به چشم انداز نظامند آن نرسیده ایم. سه دیگر، هر چند خاستگاه این اندیشه به دوره ای خاصی از نظام سرمایه داری - دهه پنجاه و دهه شصت سده بیست - برمی گردد، رنگ و زمان به ویژه ی را بر می تابد و در جایگاهی «منطق فرهنگی سرمایه داری متأخر» قرار می گیرد. و به دو دور دیگر از سرمایه داری، دوران رقابت «ریالیسم» و امپریالیسم «مدرنیسم» مرحله دیگری می بخشد که همانا سرمایه داری پیشرفته یا فراصنعتی می باشد. با آن هم، پسامدرن یک منطق و مباحثه ی گفتمان گذار است که به زمان، فرهنگ و زبان خاصی محدود نمی شود. رد حقانیت تاریخ محوری یکی از موارد آن است و عدم اعتماد به روایت های بزرگ، گسست از مدرنیسم، چند صدایی و چند سخنی و... بخش های دیگری از شاخصه آن را می سازد.

سخن آخر این که منطق پسا مدرن پیامد تلاش فرزانه گانی ست که "نخست به جهان اندیشیدند، پس به شیوه ای که جهان دانسته می شود و سر انجام به ابزاری که از آن، دانش از جهان را ممکن می کند. این گذر راه طبیعی و منطقی فلسفه از متافزیک به شناخت شناسی و سپس فلسفه زبان است." ۳

در پسا مدرن دیگر تنها این انسان و زبان است که هم موضوع و هم بستر شناسایی ست و هم فاعل تأویل است.

اگر زمانی هابرماس، فیلسوف المانی هگل را پدر مدرنیسم و نیچه را از نخستین طراحان پسا مدرن می دانست. امروز به باور دیگر از کسانی چون: لیوتار، دریدا و فوکو به عنوان نخستین طراحان جدی و اصلی این منطق یاد آوری می شوند. از این رو سخن هابرماس بدون اغماض نمی تواند پذیرفتنی باشد!

### شاخصه های زبان شناسانه پسا مدرن

زبان همواره از جایگاه شکوهمندی برخوردار بوده است چپ به عنوان ابزار شناخت و چپ به مفهوم وسیله ی ارتباط، بنیاد اندیشه و ایجاد ابهام و نجات نام ها. زیرا درک انسان از خود جز از طریق زبان ممکن و میسر نبوده است. از همین رو بزرگان و فیلسوفان - چون افلاطون و ارسطو بر آن صحنه گذاشته اند. از سوی دیگر زبان را به عنوان ابزار شناخت مدیون "کانت" می دانند. اما رویکرد جدید در جایگاه پسامدرن نسبت به زبان، زبان را مبنای تفکر می انگارد نه ابزار شناخت و وسیله ی ارتباط.

از همین رو شاخصه های زبان شناسانه پسا مدرن را می توان در نظریه ی تقدم نشانه ها بر اشیا و یا نظریه ی شناخت خلاصه کرد تا بدانجا که فلاسفه ساختار گرا در نیمه اول قرن بیستم

به صراحت اعلام کردند که زبان مبنای هستی است و جهان بر پایه زبان شکل گرفته است. به گونه‌ی فشرده شاخصه‌های پسا مدرن را چنین می‌توان نشانی کرد:

◇ برجسته‌گی انسان به عنوان موجود سخنورز

◇ محوریت زبان

◇ ورای زبان چیزی نیست

◇ زبان و بازی‌های زبانی

◇ انکار ارجحیت زبانی بر زبانی دیگر

◇ زبان مبنای تفکر نه ابزار تفکر

◇ حصار زبان

◇ بینا متنیت زبان

◇ زبان وسیله ابهام نه ابزار افهام و ...

فلسفه سنتی زبان " زبان را به مثابه عرف و کاربست اجتماعی تلقی می‌کرد. .. و اندیشیدن را یک فعالیت اجتماعی، تاریخی و زبان شناختی محسوب می‌دانست." ۴  
تا این که شالوده این تفکر از سوی زبان شناسانی چون سوسور به نقد کشیده شد. از آن به بعد پیوند میان دال و مدلول قراردادی دانسته شد نه طبیعی. و تقسیم بندی سنتی زبان شناسی که شامل نحو، واجشناسی و واژه شناسی بود از اعتبار افتاد.

" در زبان شناختی پسا مدرن دیگر نیت مولف مطرح نیست چرا که در این برداشت مولف مرده است. از همین رو هر مخاطب به شیوه‌ی خویش متن را رمز گشایی می‌کند و در بسترهای تاکیدی خود به دنبال‌های معنایی آن می‌گردد.

بنابراین هر مخاطب معنای خاص خود را از متن می‌یابد یا خلق می‌کند. به این اعتبار، متن نه واجد یک معنا که دارای ارزش‌های چند بعدی و معنا‌های متعدد است.

دوم از آن به بعد "متن سطری از کلمات نیست که یک معنای واحد تیولوژیکی به دست می‌دهد، بلکه فضایی چند بعدی است که در آن طیف متنوعی از نوشتار که هیچ‌یک از آن‌ها اصل و منشا نیست، با هم آمیخته و درگیرند." ۵

به ادعای بارت زمانی که صدا منشاء خود را گم می‌کند. مولف به قلمرو مرگ خود پای می‌گذارد و نوشتار آغاز می‌شود.

حذف مولف از جانب بارت دو جنبه عمده و مهم را در برمی‌گیرد. یکی آنکه مرگ مولف تاکید بر آن است که معنا به گونه‌ی اساسی در گرو کنش نیت مولف نیست، بلکه آنچه معنا را به وجود می‌آورد. یا تعیین می‌بخشد ساختار خود زبان است که بی‌نیاز از حضور مولف امکان رمز گشایی ادراک آن وجود دارد. اما نکته یا جنبه دوم تاکید بر حذف معنای یکه و قطعی آن

است و متن در گفت و گو با مخاطب آزادانه به تولید معنا می پردازد. چهارم با حذف مولف ادعای کشف رمز به ادعایی بیهوده بدل می شود. مولف قایل شدن برای متن یعنی تحمیل حدی به آن، یعنی قایل شدن یک مدلول نهایی برای آن.

به طور کلی "وجه افتراق ساختار گرایان و پسا ساختار گرایان را در یک نکته اساسی می توان جست و جو کرد و آن فاصله گرفتن از تعیین است. از نگاه پسا ساختار گرایان این مخاطب است که معنا را می آفریند نه مولف، و چون مخاطبان از بستر های معرفتی ثابت و مشترکی برخوردار نیستند معنای آفریده آن ها نیز امکانات مطلق متن را بر نمی تابد. از این رو معنا تکثر پیدامی کند و از تعیین ساختار می گریزد.<sup>۶</sup>

این ایده که هر متن در کل یک هویت زبانی و زبان شناختی محسوب می شود، امری است که تقریباً مورد اجماع همه اندیشمندان است.

"برای پسا مدرن ها واقعیت چیزی نسبت که در انتظار کشف شدن باشد. پس فقط دانه و نه محتوای آن در فرهنگ ها و گرو ههای اجتماعی یا افراد متفاوت است. در واقع، آنچه ما معرفت خوانده ایم خود یک ساخت فرهنگی و اجتماعی است. به این ترتیب واقعیت های متعددی وجود دارد. و هر کدام به لحاظ مقبولیت و هماهنگی موضع خاص خود را دارد. این نسبیت گرایی اغلب در نظر ویتگنشتاین در مورد "بازی زبان" مطرح می شود. انکار این که جهان مستقلی از عینیت وجود دارد که ما می توانیم نسبت به آن معرفت کسب کنیم. به معنای قبول این امر است که کلمات یک زبان چنین جهانی را توصیف نمی کنند. این معرفت یک ساخت اجتماعی است."<sup>۷</sup>

دریاد، که نام او در بسیاری محافل با پست مدرن مترادف است، دیدگاهی "درون متنی" را مطرح کرد که مبنای مدرنیستی زبان را رد کرد. در برداشت دریاد، هر متن ادبی به نحوی از سایر متون تاثیر پذیرفته است که نه یک متن واحد مرکز غایی معنای است و نه حتی مولف اثر معنای متن را تعیین می کند. بنابراین، زبان، یعنی زبان متن، دغدغه ی اصلی است، و نظریه پردازان ادبی پست مدرن به فلسفه لودویگ و مارتین هایدگر رو می آورند. این دوجه صورت های مختلف بر ارجیحت زبان و بی اساس بودن آن تاکید می کنند.<sup>۸</sup>

به باور دریاد: "ما نمی توانیم متن را به سوی چیزی جز خود آن هدایت کنیم، به طور مثال به سوی مدلولی «یا واقعیتی متافیزیکی، تاریخی،...». هیچ چیز بیرون متن وجود ندارد. به قول هایدگر و ساختار گرایان و فرمالیست ها ما محصور در زبان هستیم و زبان نمی تواند دلالتی به واقعیت خارج از خود داشته باشد. اگر واقعیت را داده ی خارج از زبان بدانیم، راهی برای شناخت آن نخواهیم داشت. چرا که واقعیت جز واژه ی درون زبان نیست و همچون هر واژه ی توانایی خروج از محدوده ی زبان را ندارد." <sup>۸</sup>

## تحلیل و تجزیه واژه ها بر مبنای دیدگاه های پسا مدرن

همان گونه که برداشت از زبان در چشم انداز فلسفه زبان شناسی و نظریه هایی زبان شناسی دگرگون می شود. به همان گونه، نگاه و برداشت ما از واژه ها دگر گون می گردد و زبان بطور عام و واژه ها بطور خاص در داریست صورت نامگذاری های سنتی، مدرن و پسامدرن برجسته می شود و شاخصه های گوناگون می یابد و از جایگاه و مفهوم متفاوت برخوردار می گردند.

بر اساس این چشم انداز هاست که نگاه و برداشت خود را سازمان می بخشیم. درنگی بر آن، تذکر صورت تاریخی و پیشمنظر آن را ایجاب می کند که ما در این متن و نوشتار به یادآوری کوتاه و فشرده آن بسنده کرده ایم.

### پیش منظر نگاه های زبان شناسی

پیش از فردینان دوسو سور مطالعات زبان شناختی محدود به مطالعات نحوی و بررسی های تاریخی یا ایتمولوژیک وازه ها بود. در واقع، این نگرش از رویکرد فلسفی دوران به ویژه مکتب تسمیه ناشی می شد. این رویکرد ناظر بر آن بود که زبان نام جهان است و هر واژه ای به مثابه بر چسپی است که بر اجزاء و عناصر عالم واقع چسپانیده شده است. در این نگرش هر واژه با شیء یا قسمتی از جهان ارتباطی بلاواسطه دارد و به سرعت آن را احضار می کند. سوسور پذیرفت که هر واژه ارتباطی ذاتی با اشیاء دارد، بلکه او مدعی شد که واژه ها نشانه هایی قرار دادی اند که هیچ ارتباطی به ماهیت اشیاء ندارند و تنها چیزی که آن ها به یک دیگر پیوند می زند گونه ای قرار داد و پذیرش انتخابی است.

نشانه ی زبانی نه یک چیز را به یک واژه بلکه یک مفهوم را به تصویری آوایی پیوند می دهد. به نظر سوسور واژه یا نشانه ی زبانی از یک آوا و یک تصویر مفهومی تشکیل یافته است که همچون دو روی یک سکه به هم مرتبط اند و حضور هر یک حضور دیگری را با خود به همراه دارد. ۱

پس ما از طریق همین دال هاست که با شیء باید ارتباط برقرار می کنیم. به نظر سوسور برای شناخت زبان بایستی نه به محلول ها که به رابطه ع بین دال ها، تشابهات، تمایزات و روابطی از این دست توجه کرد ۹

سوسور به تمایز سنتی معنا شناسی و دستور در زبان شناسی پیش از خود انتقاد می کرد و معتقد

بود که معنای هر واژه جدا از نقش آن در جمله و نظم و ستوری متن نیست. مطابق نظر او، معنای هر واژه افزون بر تمایزات اولیه ای که با واژه های دیگر برقرار می کند. در گرو ساختارهای زبانی نیز هست و شماری از این واژه ها امکان جا نشینی یکدیگر را دارند و شماری دیگر چنین امکانی را ندارند، بلکه می توانند همنشین باشند و در کنار یکدیگر قرار بگیرند. این مشابهت و تمایزات، طبقه بندی خاصی از واژه ها ایجاد می کند که به شدت در معنادهی آنها موثر و حایز اهمیت هستند. مثلاً، یک واژه که به ساده گی می تواند هم مفهوم فعل و هم اسم داشته باشد. معنای اصلی اش را از واژه های همنشین کسب می کند و به موجب جایگاهش در این طبقه بندی ساختاری است که معنای قطعی به خود می گیرد.

سوسور مطالعات زبانی را بر مبنای خصلت تاریخی شان در دودسته عمده گرو بندی کرد. آن دسته از مطالعات که بر سیر تاریخی واژه ها یا تبدلات معنایی شان متمرکز بود. مطالعات " در زمانی " نام گرفت که تقریباً غالب مطالعات زبان شناسی پیش از سوسور دارای همین خصلت بودند و مطالعاتی که ویژه گی تاریخی در آن باز تاب می یابد بنام تحقیق " همزبانی " یاد شده است که بیشترینه مطالعات سوسور در همین دایره متمرکز می شود.

به نظر سوسور تمام محصولات تفکر انسانی و رفتار های فرهنگی خصلت نشانه شناسانه دارند و دارای معنا هستند، اما برای آشکار کردن دلالت معنایی آن ها باید بتوان ساختار های حاکم بر آن ها را شناخت و مورد مطالعات قرار داد.

از نگاه پسا ساختار گرایان این مخاطب است که معنار ا می آفریند نه مولف و چون مخاطبان نیز در بستر های معرفتی ثابت و مشترکی برخوردار نیستند. معنای آفریده ی آن ها نیز امکانات مطلق متن را بر نمی تابد. از این رو، معنا تکثر پیدا می کند و از تعیین ساختاری می گریزد. بر این اساس پسا ساختار گرایی چون فوکو و دریدا ایده ی ساختار های مسلط و معنای واحد را رها کردند و کوشیدند با تخریب این ساختار ها به امکانات فرموش شده، محور های فرعی و معنای های به ظاهر بی اهمیت دست یابند و اهمیت تکوینی آن را در شکل گیری ساختار های مسلط نشان دهند.

از این رو مطابقت معنا منتفی می شود و معنا گریزی در تکثر معنا و معنای فرعی و حاشیه ای برجسته می شود و تعبیر معنا از واژه ها به تعداد شمار دیدگاه ها و نگاه ها گسترش می یابد. جای که دیگر نه ساختار نحوی و دستوری می تواند مطرح باشد و نه دیگر عناصر ساختاری یک جمله.

از همین رو دیگر نه معنای واحدی از واژه هایی چون: فارسی، دری و تاجیکی می تواند

مطرح باشد و نه برداشت هایی از آن دست به بستر و زمینه های استبداد فرهنگی میدان خواهد داد.

جایگاه و اژه ها بر بنیاد گفتارهای مدرن

(فلسفهٔ زبان، از افلاتون تا پوپر، گفتارهای عقل مرکز را بر این نکته متمرکز ساخته است که کار ویژهٔ زبان نمایش و بیان امور و اشیا تنها در انحصار انسان است. در حالی که انسان ها در کار ویژه های مربوط به توانایی شناسایی دیگران از طریق نشانه ها و نیز احوال خود با جانوران مشترک اند.) ۱۰. ص ۶۲۳ از مدرنیسم تا پست مدرنیسم.

(( توضیح کار ویژه های زبانی پیچیده ی نمایش و بیان امور و اشیا، وضع روابط بین اشخاص و بیان تجربیات ذهنی و از لحاظ نظریه ی کنش های کلامی، پیامدهای گسترده ای (اولاً) برای نظریه ی تشکیل معنا، (ثانیاً) برای پیش فرض های هستی شناسانه ی نظریه ی ارتباطی و (ثالثاً) برای خود مفهوم عقلانیت در بر دارد.)) ۱۱/۱/ص ۶۲۳ از مدرنیسم تا پست مدرنیسم.

(نظریه های فردینان دوسوسور، رومن یا کولین و کلود لوی استروس که به عنوان پایه گذاری ساختار گرایی شناخته شده اند، سعی در آشکار ساختن ساختارهای کلی، فراگیر و ناخود آگاه تمدن های متفاوت بشری داشت که در زیربنای شکل گیری تمامی نظام های ممکن قرار گرفته اند.)

(همچون نظام های زبانی، اسطوره ای، خویشاوندی و از این دست) هریک از عناصر خود آگاه این نظام ها دارای معنای خاص خود هستند؛ اما در سطح ناخود آگاه معنا تنها در مناسبات میان این عناصر هایشاوندی است.

برای مثال به نظر می آید که واژه ی "فیل" که عنصر منفردی است در نظام زبان شناختی، معنای خاصی را در بر می گیرد. معنایی که به جای یک فیل واقعی می نشیند و به ما اجازه می دهد تا در باره اش چیزی بگوییم و گفته های یکدیگر را بفهمیم.

واژه ی ((فیل)) به خودی خود جدا از نظام زبان شناختی ای که در برش می گیرد، مطلقاً تهی از معنا است. معنای این واژه بنا بر جنبه ای از نظریه ی زبان شناختی ساختارگرا تنها در مناسبتش با دو مجموعه از واژه های دیگر شکل می گیرد: نخست، مجموعه ای هم نشینانه یا



سینتگماتیک که در آن ترتیب عناصر آوایی همگون دگرگون می شود و به پیدایش واژه ای نو می انجامد. (فیل : لیف) و دوم مجموعه ی جانشینانه یا پارادیگماتیک که عنصر آوایی تازه ای در آن جایگزین یکی از عناصر پیشکش می شود (فیل به فال) بنا بر این در سطح نا خود آگاه، معنای واژه ی ((فیل)) نه در خود واژه که در مناسبتش با واژه های همسایه اش جای می گیرد: ((فیل: فال : پیل. ..)) و اندک اندک ((بیل، سیل، میل. ..)) ۱۲.

و همین طور تا پایان ((ص ۱۰ سرگشتگی نشانه ها))

پس در نتیجه جایگاه واژه ها بر بنیاد گفتمان های مدرن نه در پیوند ذاتی شان با اشیا و امور زندگی هست بلکه در وجه قرار دادی ایشان و مناسبات شان میان یکدیگر و دنیای سوژه هاست تا دنیای ساختار های معین و مشخص شان را بسازد.

هر چند نشانه پیوند غیر مستقیم و قرار دادی شان را با دنیای بیرونی از دست نمی دهند. به آن گونه ای که واژه ها در داربست فلسفه زبان شناسان پسا مدرن از دست می دهد و حتا کاملاً از میان بر می دارد و به سرگشتگی و آوارگی پناه می برد و به روان چند منی انسان معاصر تبعید می شود.

## رویکرد ها:

۱- از مدرنیسم  
تا پست مدرنیسم  
لارانس اکیون  
ویراستار فارسی  
عبدالکریم رشیدیان  
نشرنی/تهران، خیابان ناظمی

۲- سرگشتگی نشانه ها  
نمونه هایی از نقد پسا مدرن  
بودریار، لیوتار  
واتیمو ولوز...  
گرینش و ویرایش ماتی حقیقی  
مترجمان

بایک احمدی، افشین

ماتی حقیقی، حقیقه روحی...

نشر مرکز، تهران

شناسایی واژه ها بر بنیاد قواعد سنتی زبان

در تفکر سنتی هر واژه به پدیده، شی و شخص بر می گردد و با نشانی از شی، شخص و ذاتی می نماید. به تعبیر دیگر؛ واژه پیوند ذاتی با اشیا، اشخاص و سایر پدیده ها دارد و همین زبان است که از طریق واژه ها با مفاهیم ارتباط می یابد. یعنی؛ ((در هر زبان، برای اشاره به هر مفهوم، صورت صوتی ویژه ای به کار می رود. بر این پایه، هر واژه نشانه صوتی است که برای نامیدن یا اشاره به مفهوم خاص از آن استفاده می شود و از این رو به طور یکسان در ارتباط با همه اعضا، واحد ها یا مورد های یک دسته خاص به کار می رود.

می توان گفت که هر واژه، نمای تعمیم یافته است که دسته خاص از چیزها، پدیده ها یا رویداد ها را مشخص می کند.

بر این اساس، روشن است که نظام به هم بافته و سلسله مراتب موجود میان دسته ها و مفاهیم هر واژگان زبان نیز حاکم است.

از جمله واژه "گیاه" به واژه های "درخت" "بوته" "علف" و جز این ها مربوط می شود. همچنین هر یک از واژه های یاد شده به نوبه خود با واژه های دیگری ارتباط می یابد.

از جمله "درخت انگور"، "درخت انجیر"، "درخت سیب" و نیز "سرو"، "گاج"، "چنار" و جز این ها)) ۱۳

دسته بندی پدیده ها و تشکیل مفاهیم از راه ارتباط با واژگان و نیز نظام دستور زبان، فعالیت های شناختی پیچیده ذهن انسان را منعکس می سازد.

به بیان دیگر؛ از راه زبان، فعالیت های شناختی یا اندیشه، به شکل منظم و صریح جریان می یابد. واژه ها و مفاهیم تعمیم یافته مرتبط با آن ها شالوده مناسب را برای جریان اندیشه یا تفکر عالی فراهم می سازند. در واقع، چنان که پیش تر نیز گفته شد، مفاهیم جایگزین شده در ذهن و ارتباط سلسله مراتب آن ها بایکدیگر به همراه واژگان و نظام دستوری زبان به نمای ذهنی انسان

از جهان، نظم و ظرافت می بخشند.

روشن است که از راه پیوند های دستوری ممکن و نیز به کارگیری واژگان، جمله های بی شمار زبان تولید می شود.

امکان پیوند های دستوری واژه ها از راه برخی با همایی های ضروری و ویژه ممکن می شود؛ مثلاً: واژه "خواندن" الزاماً با فاعل "انسان" و مفعول صریح "چیز نوشته" پیوند می یابد.

بر این پایه، همه واژه هایی که دو ویژگی یا مشخصه معنایی "انسان" و "باسواد" را دارند، در ارتباط با واژه "خواندن" در یک دسته قرار می گیرند؛ از جمله "کتاب"، "مجله"، "روزنامه"، صورت حساب و جز این ها. دسته سوم نیز همه واژه هایی را که مفهوم "خواندن" را دارند شامل می شود، از جمله: "مطالعه کردن"، "قرائت کردن"، و جز این ها.

تجربه های ساده افراد انسان به صورت واژه های اسم و فعل و جز این ها و تجربه های پیچیده آن ها از راه به کار بستن قاعده های دستوری جزء این ها و نیز روابط و قاعده های دستوری برای جمله سازی، نوع خاصی از سازمان دهی ذهنی و پیوند های انتزاعی است که تنها به زبان مربوط می شود.

شبکه واژگان به همراه امکان پیوند های دستوری واژه ها، فعالیت های شناختی ذهن انسان از جمله استنباط، استدلال، به یاد آوری و حل مسأله را آسان می سازد و به علاوه در تنظیم و گسترش آن ها تأثیر قطعی دارد.

جمله های زبان، صورت نمادین طبیعی فعالیت های شناختی ذهن یا اندیشه را به دست می دهند و به عبارت ساده که آن ها را بیان می کند)) ۱۴

ص ۲۰

توصیف و آموزش زبان فارسی

دکتر مهدی مشکوای الدین

انتشارات دانشگاه فردوس مشهد

شماره ۲۷۱

۱۳۷۹

## نتیجه‌گیری

در پیامد پایان این مباحث به این نتیجه میرسیم که جایگاه واژه‌ها در داربست دیدگاه‌ها و به ویژه دیدگاه‌های فلسفی زبان‌شناسانه، متفاوت و ناهمگون می‌نمایند. همانگونه که کارکرد واژه‌ها از دیدگاه فلسفه سنتی زبان‌شناسانه نقش به ویژه دارد؛ به همانگونه این کارکرد از دیدگاه فلسفه مدرن، نقش دیگر می‌گیرد و در فلسفه پسا مدرن زبان‌شناسانه، جای خود را به ابهام بجای افهام می‌دهد.

در فلسفه سنتی، هر واژه تداعی‌کننده واقعیت و حقیقت می‌باشد و یا به تعبیر دیگر؛ واژه‌ها پیوند جدایی‌ناپذیری از واقعیت‌ها و حقیقت‌ها را می‌گیرد؛ اما در فلسفه مدرن، واژه‌ها به تنهایی تداعی‌کننده واقعیت‌ها و حقیقت‌ها نبوده؛ بلکه این قرار دادها هستند که واژه‌ها را به حقیقت یا واقعیتی پیوند می‌زنند.

دیگر هیچگونه الزام طبیعی وجود ندارد که پیوند واژه‌ها را با حقیقت نشان بدهد؛ اما در فلسفه پسامدرن، واژه‌ها نه تداعی‌کننده معانی هستند و نه تداعی‌کننده واقعیت‌ها و حقیقت‌ها میتوانند باشند؛ بلکه بر عکس این واژه‌ها ابهام می‌آفرینند.

هر واژه یا واژه‌ها، سطرها و متن‌ها، نه واجب معنا هستند و نه تداعی‌کننده معانی می‌باشند؛ بلکه این مخاطب است که نظر به موقعیت خود به واژه‌ها معنا و مفهوم می‌بخشد.

چون مخاطبان از موقعیت یکسانی برخوردار نیستند، درین صورت تداعی معانی واژه‌ها از سوی مخاطبان، ناهمگون، متکثر و متفاوت بوده و از تعیین می‌گریزند و به تکرار دست می‌یازد.

پس جدال بر سر واژه‌ها در داربست نگاه‌های فلسفی و موقعیت‌های مخاطب فرق می‌کند و به سوی تعدد نگاه‌های فلسفی و تعداد موقعیت‌های مخاطب به جولان در می‌آید و این اصل پیامد نتایج فلسفه زبان‌شناسی است که ضمانتی برای تعدد اندیشه و جولان تفکر انسانی می‌گردد و بایستی از آن استقبال کرد و به پیشوازش شتافت.

## بهشت متروک

در غرب در شناسنامه می نویسند. زادگاه آن جا نوشتم: پنجشیر / سریچه/ ملاخیل بازارک. شاید برای بسا از ما هالین زادگاه نشانه یی باشد برای سرداری و سالاری. ویا قباله ی باشد برای غلامی و برده گی. برای من هیچ یک از این ها نیست. تنها و تنها خاطره یی ست از روزگاران رفته و بهشتی که امروز برای من متروک شده است به خاطره ها و یاد ها پیوسته است. تنها سالاری در آن بالا خوابیده است. دهکده ی ملاخیل را میگویم. دهکده ی که از یک سو به «چشمه دراز»، «چشمه نور» و اغیل هاو دامنه های «اچه مان»، «فشل مان» و «پشل مان» می رسد. از سوی دیگر این دهکده با آن خانه های گانگی با آن دریچه، دریچه و روشندانش و آن دریا خروشان و آسمان آبی با آن قندیل هایی از ستاره گانش به همان بهشت گم شده ما می ماند به همان بهشتی که خدا وند آدم را از آن تبعید کرد.

شمار خانواده های مسکون به تعداد انگشتان دست می رسید به نام های ملایان بالا و ملایان پایین که امروز در سراسر گیتی پراکنده اند. بزرگی این دهکده در چند زمین بایر و درختان پر میوه و جویی آبی که از میانش می گذرد، خلاصه می شد. انارکی داشت پیش از آن که به سرک موتر رو بررسی. آسیای آبی با توت خدایی که مال همه ما بود. بی هیچ حرص و دعوایی

در سایه آن می نشستیم و از خوان کرم آن حلاوتی داشتیم و خلوتی. درکنار دریا، دریای که مال خدا بود و سنگ هایی کناری آن کتیبه یی بود برای آن که نام خود را به یادگار بگذاریم و خاطره های مان را. در شب های مهتابی باحکایتی از ستاره گان. بخت و روشنایی  
بهشت متروک / بخش دوم

## میران شاه پنجشیری

ملا میران شاه پنجشیری مدرس و عالم دین: میران شاه پنجشیری که یکی از علمای بانام و نشان پنجشیر بی هیچ مبالغه شمرده می شود در کنار بزرگان این ولایت از تقوا و شهرت نیک برخوردار بودند. تدریس علوم دین برای وی عبادت شمرده می شد. بیشترین مردم این دهکده، قران، حدیث و علوم دینی را از نزد وی فرا گرفته اند. میران شاه پنجشیری به دور از هر نوع تنگ نظری به تدریس دختران این دهکده نیز می پرداختند و از هر نوع تلاش دریغ نمی ورزیده اند. یکی دیگر از اوصاف این دانشمند بزرگ، ثبت زاد روز دختران و پسران این دهکده در حاشیه کتاب های دینی می باشد که این خود حرمت گذاری او را نسبت به کودکان به ویژه دختران جامعه می رساند. در جامعه ای که به این اصل های تربیتی کم تر توجه صورت گرفته می گیرد. رویکرد میران شاه پنجشیری در آن زمان نسبت به این مسایل خود در ذاتش بخشی از فضایل این دانشمند روشن بین به شمار می رود.

ملا میران شاه پنجشیری، مردی بلند بالا، گندمی و چشمانی به تیزی عقاب و به روشنی آفتاب داشت. با شماری زیادی از بزرگان زمانش آشنایی و نزدیکی داشته است که از آن شمار می توان از مولوی قلعه بلند، پیر تگاب و مولوی ولی محمد خان پنجشیری نام برد.

بهشت متروک/بخش سوم  
بهنام شاعر درد و ترانه

بار نفس به دوش تن ناتوان کشم/کو طاقتی که مهمل این کاروان کشم  
/چون غنچه ناشگفته فسر دم به نو بهار/دیگر چه انتظار هجوم خزان کشم/تعبیر خواب هستی  
ماجز فسانه نیست/تاکی غم تسلسل این داستان کشم/سوز شبانه صیقل اوراق عمر ماست/چون  
شمع اشک ریزم و رنج نهان کشم/بازار این ستمکده گرم تقلب است/بهنام از این معامله آخر  
زیان کشم

بهنام عطایی شاعر درد و ترانه، شاعر خوش خط و خال، شاعر نازک خیال، نکته سنج و خوش معاشرت، شاعر مهربان و عاشق، عاشق زبان و فرهنگ سر زمینش به باور طاهر عطایی: شاعری که در تمام لحظات عمرش فر هیخته و سر بلند زیست.

عبدالمجید بهنام «عطایی» در سال نوزده بیست و هفت میلادی در دهکده ی ملاخیل بازار ک چشم به جهان گشوده است. مکتب ابتدایی را در زادگاه اش و دوره ی تحصیل عالی را در مکتب امانی در کابل به پایان می برد. پس از پایان درس، آموزگاری را پیشه ی خود می سارد و

در همین سال هاست که به حبث معلم در مکتب نمره چهار کابل تدریس می‌نماید. پس از پایان پیشه‌ی آموزگاری در سال نوزده پنجاه و دو میلادی به وزرات خارجه تقرر حاصل می‌نماید. بنا بر ایجاب وظیفه راهی کشورهایی مختلف می‌گردد. حاصل و پیامد این سفر توشه‌باری از تجربه و آگاهی ست که در تلاش‌ها و کوشش‌هایی این شاعر درد و ترانه باز تاب خود را داشته است.

بهنام در معاشرت با شاعران و فرهیخته‌گان زمانش بسیار صمیمی و صادق بوده که این خود نشانگر همان عشق و شیفته‌گی اش نسبت به ادبیات و فرهنگ می‌باشد. نزدیکی و ارادت اش نسبت به استاد خلیل الله خلیلی یکی از این موارد می‌باشد. بهنام شاعری بود که تا پایان عمرش به هیچ یک از دسته‌های سیاسی نپیوست و نسبت به ادبیات و فرهنگ وفادار و متعهد ماند تا این که در سال نوزده هشتاد و پنج میلادی در اثر سکنه‌ی قلبی درگذشت. روحش شاد و یادش جاویدانه!

بیدلی شد پایه‌ی اوج سخن بهنام را/ نیروی عنقا به بازوی مگس پرورده ام

بهشت متروک/ بخش چهارم

اسدالله سیفی، شمع بزم شب‌های بی ستاره

ما که نو جوان بودیم در خانواده، کوچه، مکتب و دهکده، دوستان خود را داشتیم و دسته، دسته می‌شدیم با هم باورهای مان با هم سلیقه‌های مان باهم همراهی مان و حتا در خلوت‌های مان. این دسته‌بندی عمومیت داشت. در همه جا اینها و تنها یک مورد نادر وجود داشت آن جای که سیفی می‌خواند و ما به دور او حلقه می‌زدیم هم دل و هم صدا و هم آواز. از دل و جان کف می‌زدیم و می‌رقصیدیم به همان آوازی که او می‌خواند و آهنگی که او می‌نواخت. در خانه در سالون و حتا در بلندی‌های کوه و کمر. هم جا با او بودیم، هم صدا با او می‌شدیم. سیفی بلبل خانواده و دهکده‌ی مان بود و خنیاگر بزم شادی‌ها و هم صدایی‌های مان. راز این هم همبستگی‌ها را بعد ما فهمیدیم. که سیفی نه تنها از شادی‌های ما می‌گفت بل از مهرورزی‌های مان از عاطفه‌مان از حماسه‌مان از عشق و رزی‌های پنهانی مان از عصیان و پر خاشگری‌های مان... خلاصه اوصدای دل و زبان ما بود. که هر یک در خلوت‌های مان آن را زمزمه می‌کردیم.

نمی دانستم که اسد کوچک ما از کوچکی به بزرگی رسیده است. با نینواز استاد مسلم موسیقی کشور مان آشنا است و سمت شاگردی نه تنها او را بلکه بزرگترین استادان موسیقی کشور ما را دارد. و آهنگ ها پیش که از رادیوی کابل پخش می شود ورد زبان مردم مان شده است. پس از آنکه ما تبعیدشدیم و اسد سرگردان زندگی روز مرگی ها، بعد از آن یک دیگر را نیافتیم و آن جمع یکدست در صدای هایی انفرادی در غربت سفر و تبعید رنگ باخت و صدای هستی و شادی اش با خود برد

بهشت متروک/ بخش پنجم

برادر از چشم برادر

بمن از قله هاتو مگو  
 بمن از دخمه ها تو مگو  
 بمن از کوره ها تو مگو  
 بمن از گرد راه تو مگو  
 که بسی سال هاست که من  
 از همین راه همیشه روم

این همان راه کودکیم  
 این همان راه زندگیم  
 این همان راه خانه ماست  
 راهی شاعر حماسه و پر خاش

عبدالقدير راهی فرزند عبدالرووف عزیز پنجشیری در یک خانواده روحانی و دانش پرور چشم به جهان می گشاید. راهی آموزش هایی نخستین را در مکتب شاه دوشمشیره و تحصیلات عالی را در لیسه حبیبیه و تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده اقتصاد به درجه عالی به پایان می برد.

راهی در کنار شعر و شاعری دست بسیار بلند در نگارش جستار هایی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی داشت. فهم، دانش و تجربه ی ادبی و شاعرانه راهی نبوغ او را در ادب شناسی و نوشتار هایی تحلیلی و تخصصی به نمایش می گذارد. در پهلو ی این ها



همت بلند و آدامنشی این شاعر آزاده را در سروده هایش هم چنان می توان یافت:

از مزار مردم آزاده دود/می بر آید، زان گنر سازید زود/ای اسیران تانمیرد نفس تان/بر زبان  
آرید ز آزادی سرود و ویا:

از آنروزی که آدم در زمین است/پیام زندگان گویا همین است/ که هر جا دیده ایم دست تجاوز/  
دوتا گشته، اگر چه آهنین است.

من راهی را زیسته ام. بر اداری یکی در هوای دیگر. یکی در قفای دیگر. یکی در ستیزی دیگر. در خانه، کوچه، بیابان، در زندگی خانواده گی، در گفتمان های سیاسی، اقتصادی و حتا آنجای که سخن از مولانا بود حافظ و پور سینا. سخن از نیچه بود و کارل مارکس. در روایت های گونه گونه با هم بودم و گاه گاه در برابر هم. آهنگ های محمد رفیع و لتا را با هم می شنیدم و هم شعر های مولانا و حافظ را با هم زمزمه می کردیم. و زمانی از دل تنگی ها خود باهم می گفتم. در نگاه هایی سیاسی مان باهم می ستیزیدم. اما در زیر دل باهم بودیم، برابر و برادر.

راهی از آغاز در خواندن و نوشتن یک سر و گردن از من بلند تر بود. در مکتب و مدرسه در علوم دینی و علوم دنیایی همواره و همیشه این سخت کوشی و بخت را داشت که از من جلو تر برود. با همه این ها، ما هر کدام مان در راه خود می رفتیم. و در جای پای یک دیگر پا نمی گذاشتیم. من نمی خواستم راهی باشم و راهی هم نمی خواست سالار عزیز پور باشد. این تعهد شخصی ما بود و برخاسته از خوی و بوی مان که در سرشت ما بود

پدرم مرا نسبت به راهی ترجیح می داد. چرا که راهی در گزینش و انتخاب اسباب و لوازم مکتب بسیار سخت گیر بود. حوصله پدرم را به پایان می برد و او را کم حوصله و عصبانی می ساخت. دیگر راهی مرد بسیار دان بود. و به آن توصیه شاعر تمکین نمی کرد: دل ز پر گفتن بمیرد در بدن/ گرچه گفتارش بود در عدن پدر مرد بسیار حساس و دقیق بود. در کنار آن که به دانش و خرد باور داشت. مصلحت هایی اجتماعی و روانی را هیچ گاه از یاد نمی برد و دیگر این که راهی سخن را به ستیز می کشاند و پدرم با این خصایل در می افتاد.

راهی مرد اول بود. چیزی دیگری که راهی را از من جدا می کرد. این بود که راهی در صنف، مکتب و دانشکده در همه این ها شاگرد اول بود و آموزنده بی بی بدیل. با خط بسیار زیبا. در

کنار این ها راهی سخنوری بود توانا. بی هیچ مبالغت یکی از بهترین سخنوران زمامه ما بود. هر چند من با شگرد های استدلالی اش موافق نیوده و نیستم.

فهم راهی از فلسفه و علوم اقتصادی بسیار پر درخشش بود. جستار ها و نوشتار های اش نمودار جنان درخشش او در این رمینه هاست. برای من واقعن خیره کننده بود. و از سوی دیگر مرد جدی بود کمتر به شوخی و تفریح رو میاورد. و این یکی دیگر از تقابل من و او بود. هر چند از دل، مخالف شوخی و لطیفه گویی نبود. اما در یک حد و مرزی پذیرا آن بود.

نوشتن برای راهی مثل نفس کشیدن بود. و راهی ضرورت آن را بیش از دیگران باور داشت. با وجودی که در شعر و شاعری دست توانای داشت. اما راهی بیشتر یک نویسنده ی مقالات پژوهشی بود تا یک شاعر حرفه یی. آشنایی راهی در شعر از مرز هایی شعر کلاسیک فراتر می رفت.

#### سپیده

زمان به سان رهنورد  
 خسته و شکسته پا  
 در امتداد جاده های زندگی  
 خطی ز اشک  
 خطی ز خون  
 خطی به سوی نور می کشید  
 و شب نداشت باوری به روشنی  
 و چشم جغد شب پرست  
 در انتظار شب نشسته بود  
 و آفتاب بسته بود  
 و شب نداشت باوری به روشنی  
 و شب نداشت باوری به روشنی!  
 بهار خودیم/  
 موج رنگ بهار خودیم  
 گل خود روی نو بهار خودیم

نیست ما را به سر هوایی بهشت  
دلخوش از بوی خاک و خار خودیم  
لب به جام شراب تر نکنیم  
سرخوش از رنجه خمار خودیم  
سر به پای کسی فرو نهیم  
گر گیاهیم در دیار خودیم  
ماز خوشید منتهی نکشیم  
شمع افسرده مزار خودیم

راهی مرد مبارز و پر خاشاگر بود در برابر استبداد دولت های خودکامه. هر چند من باروش و گونه هایی مبارزاتی اش میانه خوبی نداشتم. اما در برابر کسانی که او را از پا در آوردند قلبی داغدار داشتم و دارم.

تن راهی با خونش بشد زنگین تا محشر/ نفس گلگونه بر خیزد که قاتل زار می گرید/ دل سالار  
بر مرگی نشد غمگین تر از امروز/ به پاس خاطرش هر دم جرس نا چار می گرید

بهشت متروک/ بخش ششم

بهشت متروک/ بخش ششم/ اصحاب ثلاثه/ و ما سه تن بودیم از شمار کتاب خوانان

گزرک ها و سنگ ها

از میان گزرک ها و شاخ ها و شاخک هایی درختان توت و چهار مغزبه سختی می گذشتیم تا به سنگ های کنار دریا. سنگ هایی که در هماغوشی با دریا بودند و در آغوش دریا. آن سوتر پایین کیل مرغزار ی بودخرم و شاداب و سنگ های صیقل خورده بر هودج موج ها و اوج ها، خشم دریا را می بلعیدند. و دریا سرشار از مستی و غرور در دامان دهکده می پیچید، خروشان و مست، دهکده را در پژواک صدایش می پیچاند و صداها را در گلو خفه می کرد. و ما سه تن از «اصحاب ثلاثه» - عصمت الله سیفی، عزیز الله ایماو نگارنده ی این روایت «سالار عزیزپور» - از میان سنگ ها کوچک می گذشتیم و بر روی شتر سنگ ها می نشستیم با کتابی در دست تا دل شب ها در نور مهتاب کتاب می خواندیم و همان «پیر مرد و دریا» بود که در خلوت ماآشیان می بست و «محاکمه» و «قصر»، «دیوار» و «بوف کور» خواب از چشمان ما می ربود و ما هم چنان در روایت های «هزار و یک شب» مرگ را به تعویق می انداختیم و زندگی را تجلیل می کردیم. و در فرجام ندانستیم که در رمان «محاکمه» «یورف» بخاطری

چه و چرا محاکمه می شود؟ این چراها و صدها چرا دیگر، خواب های خوش نو جوانی مارا به کابوس رها می کرد و ما در غربت دلتنگی ها باز هم به کتاب ها پناه می بردیم. و از کنار دلبسته گی های روزانه خود بی هیچ تردیدی رد می شدیم و به کابوس های متن پناه می بردیم. و در واژه به واژه، سطر به سطر، پاراگراف به پاراگراف زندگی را می زیستیم و نفس را می نوشیدیم. هنوز بر ما جامعه بی آرمان، عقل گرایی افراطی. سلطه دیوان سالاری و استبداد چند لایه غلبه نکرده بود. و یا ما آن را احساس نمی کردیم و در خلوت عاشقانه های خود دل خوش بودیم.

در مسلخ عشق جز نیکو را نکشند

سر انجام کودتا ثور شد. من به سازمان های سیاسی پیوستم. در برابر کودتا دل به دریا زدم. ایما با آن محجوبی که داشت با بخشی از نیروی های مخالف دولت سر و سری داشت و سیفی به بخش هایی فرهنگی مقاومت بسنده کرد. حلقه ی پیوند ما همان بستر مخالفان دولت آن روزه بود. تا سر انجام سیفی را در پاکستان دوباره یافتیم. و ما هر دو رفتیم به سوی تدریس. خاطرات همان دوره ی آموزگاری برای من فراموش ناشدنی ست. خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. در همان غربت بود که با سیفی بیشتر آشنا شدم. ظاهر ن سیفی مرد گوشه گیر و انزوا طلب می نماید. اما در واقع چنین نیست. برای سیفی گزینش و انتخاب بسیار دشوار است. از همین خاطر این کم جوشی های سخت گیرانه اوست. که او را در برزخی از بی تفاوتی و گوشه گیری ها رها می کند. و گرنه سیفی تا به امروز صاحب چند اثر ترجمه می بود. چرا که توانمندی اش بر زبان و ادبیات فرانسوی شاید در افغانستان کم نظیر باشد. سیفی مردی عاطفی تر از عاطفی است. ادب دوست و هنر پرور و عیار پیشه. از همین رو از خوان کرم وی، بسا از کسان به جا، و جایزادی رسیده اند و به دانش و تخصصی.

از غربت به غربت دیگر

پس از آن که ایما به مقاومت پیوست و به تبلیغ مقاومت پرداخت. من از یک غربت به غربت دیگر کوچیدم. بار هتوشه پی از دانش سیاسی، فرهنگ و ادبیات به قولی انگلیسی ها در «مونیک» زمین گیر شدم. پسان ها ایما به زوریخ آمد و عصمت سیفی به پاریس. این جاست که خاطره های مان دامن می گستراند. از مونیک تا ملاخیل، از ملاخیل تا پاریس، از پاریس تا مونیک دوره می نمایم. خاطره ها آواره می شوند از یک شهر به شهر دیگر از یک کشور به کشور دیگر از یک قاره به قاره دیگر و آن جاست که این بیتی از شاعر به یاد می آید. یاد زمانی می افتم که ما سه تن بودیم از شمار کتاب خوانان!

سر به هم افتاده دیدم برگ های لاله را  
احتماع دوستان. یک دلم آمد به یاد

بخش دوم کتاب  
احمد ظاهر در آستانه ای سالروز دگر  
مرگ من روزی فرا خواهد رسید  
در بهار روشن از امواج نور

این بیت یادگارِ دو جوانمرگ و عاشق است دو نمادی از نامیرایی و جاویدانه گی هنر و ادبیات، دو سالاری از چراغ به دستان شب های یلدایی و دو سراینده ای عشق و حماسه، صدا و ترانه که ظاهرن در حادثه های مشابه ی رویداد ترافیکی جان را شان از دست داده اند. تاهنوز که هنوز است، راز این غزل از نظر ها پنهان مانده و هنوز هم هیچ کس نمی داند که چه گونه فروغ فرخزاد به چنین یک حس و احساس در همان سال های جوانی رسیده بودو اتفاقن احمد ظاهر هنر مند بی بدیل کشور این سروده را دریکی از آهنگ هایش خوانده بود:

مرگ من روزی فرا خواهد رسید  
در بهاری روشن از امواج نور  
در زمستان غبار آلود و دور  
یا خزان خالی از فریاد و شور  
ناگهان خوابی مرا خواهد ربود  
من تهی خواهم شد از فریاد درد

کنون که ر هتوشه و کاروان موسیقی وحتا ادبیات از باتلاق هایی شعر و آهنگ یک صدایی و تک نوازی عبور کرده و حیثت سمفونی چند صدا بی را گرفته است، در همنوایی با رنگ ها، تصویر ها و سروده ها. چرا هنوز هم، برای مان احمد ظاهر در گستره ی موسیقی زنده هست و نه تنها زنده هست، بلکه او را در آهنگ هایش، در عاشقانه هایش، در حماسه هایش، در وطن دوستی هایش، در عیاری و جوانمرد هایش ودر فرجام در تنهایی هایش دوره می نمایم و زنده گی می کنیم.

موسیقی چه است؟ هنر شنیداری. اما شاید باور کردنی نباشد. که هنر مندی شگرف چون بتهوفن که خدا وندگار موسیقی است، یخشی از زیبا ترین و پیر شکوه ترین ساخته های خویش را زمانی

آفرید. که شنیدن نمی توانست... او موسیقی خود را به گوش جان می شنید بی هوده نیست که هنرمندان بزرگ، آفریننده گان شگرف، رنج را، درد را، شیفته گی را، در ژرفترین و گسترده ترین نمود آن آزموده اند.

بی هیچ تردیدی می توان گفت: که احمد ظاهر نه تنها موسیقی را عاشقانه زیست و عشق را هنرمندانه، حنا برای هنر موسیقی جان داد و چه قربانی!

ای سرود واپسینم جز تو پناهی ندارم  
ای آرزو آخرین جز تو آغوش ندارم

احمد ظاهر، سمفونی از آهنگ ها و صدا ها:

آهنگ های احمد ظاهر به سان موزاییکی ست هزار بخیه و سمفونی ست هزار داستان و آیینه بی ست رو در روی هم و موازی که تصاویر ما را به ضریب لاهنتاهی آن باز تاب می بخشد، در امتداد رنگین کمان از هویت ما، نگاه ما، حالات ما، و خواب هایی سرخ و سبز ما. آهنگ های احمد ظاهر، سیر و سفری ست که پایان ندارد. در خاطرات ما، در آرزو های ما، در امید های ما، در شکست های ما، در تنهایی های ما، در هیچستان بن بست های ما، از حافظ تا سعدی، از سعدی تا مولانا از مولانا تا خاقانی از خاقانی تا سیمین بهبهانی از خلیلی تا لاهوتی و بهادر یگانه، رهی معیری، فروغ فرخزاد، پژمان بختاری، شهر آشوب... از یک سده به سده ی دگر، از یک قاره به قاره دگر، از یک زمان به زمانه دگر، از یک فضا به فضای دگر، از یک حالت به حالت دگر، از یک دنیا به دنیای دگر از یک زبان به زبان دگر. و در فرجام، احمد ظاهر با بهترین آهنگ هایی زمانه اش ورد زبان همه ما شد. با این نگاه، راز و رمزی توفیق احمد ظاهر در عشقش نسبت به هنر موسیقی، در آواز گیرا و رسایش، در گزینش بسیار دقیق و حساسش و در کثرت آهنگ هایش در فضا، شگرد ها و قالب های مختلف از محلی گرفته تا آهنگ های آماتور، مدرن و غزل و باز خوانی شمار زیادی از آهنگ های غربی که باب روز و سر آمد آن روزگار بوده است، می باشد.

باز آمدی ای جان من جان ها فدای جان تو  
جان من و صد هم چو من قربان تو قربان تو

من کز سر آزاده گی از چرخ سر پیچیده ام  
 دارم کنون در بنده گی سر بر خط فرمان تو  
 گفتی که جانان که ام؟ جا نان من جانان من  
 گفتی که حیران که ای؟ حیران تو حیران تو  
 و در فرجام احمد ظاهری که ما زیسته ایم:

در هنگامه ی که سنگر هاپولادین می شد و فاصله ها، هم چون کوهی در میان ما، یکی در برابر هم، و همه در برابر هم، و یکی هم در برابر همه، احمد ظاهر از همه این سنگر هابرید و سنگر روح و روان آدمی را پایگاه و منزلگاه خود ساخت. ای قوم به حج رفته کجایید، کجایید/ معشوق همین جا ست بیایید، بیایید. احمد ظاهر در روز و روز گارانی این آهنگ را می خواند که هر یک ما شتابان مرزها را به یاد وصلت معشوق و مراد طی طریق می کردیم و وادی ها و دره را می پیمودیم به پاس اجابت فرمائروایان، احمد ظاهر می خواند: در بادیه سر گشته شما در چه هوایید. در شبان روزانی که گلایه ماز هر کس و نا کس از در و دیوار می بارید، احمد ظاهر می خواند: بر خاطر آزاده، غباری ز کسم نیست/ سرو چمنم، شکوه ای از خار و خسم نیست. در خلوت های تنهایی ماو عشق بازی های پنهانی ماو در انحام بس ها این آهنگ ها را با خود زمزمه می کردیم: نگاه کن که نریزد دهی چو باده به دستم/ فدای چشم تو ساقی به هوش باش که مستم.

این چه عشقی ست که در دل دارم/ من از این عشق چه حاصل دارم/ می گریزی ز من و در طلبت/ باز هم کوشش باطل دارم/ دیدمت و ای چه دیداری بود/ این چه دیدار دل آزاری بود.

ز بانم رانمی فهمی نگاهم رانمی بینی/ ز اشکم بی خبر ماندی و آهم رانمی بینی. خلاصه احمد ظاهر، هم برای ما ترانه بود و هم عشق موسیقی بود و هم شعر، روایت بود و هم داستان و در فرجام دنیای خاطرات هزار و یک شب ما بود در شب های یلدایی.

ز هم رهان جدایی مصلحت نیست/ سفر بی روشنایی مصلحت نیست  
 چو ملک و پادشاهی دیده باشی/ پس شاهی گدایی مصلحت نیست

شنیدم از این جا سفر می کنی  
 از هم جا صدای سفر بلند است. سفر از خانه، سفر از خاطره سفر از جنگ، گویی ما از آغاز

مسافر بوده ایم.. جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها. من در زیر رگباری از آتش از یک پناهگاه به پناهگاه دیگر رد پام را از ماموران امنیتی گم می کردم. همه جا زمزمه ی فرار و گرفتاری است. فرار از مرگ، مرگی که فرصت برای جنیدن نمی داد. همه عجله دارند. که مرز ها را عبور کنند. کمتر کسی به فکر ماندن و مقاومت است. همه اسباب خانه و لوازم شان را به لیلام گذاشته اند؛ گویی سفر بی برگشت است. چه گونه می شود؟ یکبارہ از همه چیز دل کند؟ از زمینی که مادر است. از ریشه ها از عشقی که در آن جا غرس کرده ایم. چه گونه می توان دل کند؟ در یکی از این روزها که همه از یک دیگر فرار می کردیم. و جای برای خلوت مان نبود. در خانه، در خیابان در بس ها در دانشگاه در کوچه و پس کوچه ها و حتا در ضمیر پنهان مان؛ همه از همدیگر می ترسیدیم و فرار می کردیم و حتا در خلوت های مان مضطرب بودیم. کتاب ها و اسلحه ی که آخرین پناه ما بود، در تهاجم دشمن به خاک می سپردیم خاطر ها را، پر خاش ها را، و هر آن چیزی که ما را به اعتراض و امید داشت حتا سروده ها را، در گورستان سینه مان مدفون می کردیم. تا بی درد سر تر فرار کرده باشیم. از خود از زمین از زندگی از عصیان و پر خاش و حتا از عشق. در یکی از همین روز ها بود که این آهنگ را زمزمه می کردیم. برای عشق مان برای آرزو هایی که در گورستان سینه هایی مان با خود داریم: "شنیدم از این جا سفر می کنی/ تو آهنگ شهر دگر می کنی..... کجا می روی آرزویم گجا

خورشید من کجایی، سرد است خانه من •

خورشید من کجایی، سرد است خانه من

امروز نه تنها به هر نشانه ای نگارشی می توان متن گفت، بل به هر تصویری از نقاشی به هر اثر از موسیقی و حتا کلیه پدیده ها، رویداد ها نیز می توان متن گفت.

متن موسیقی در این میانه چه می تواند باشد؟

موسیقی برای من که تلقی بسیار حسی و عاطفی از آن دارم می توان رازی باشد میان عاشق و معشوق، ترانه باشد، نوازش باشد، دلالتگی هایی عاشقانه باشد، فریاد باشد، آرزو باشد، قیام باشد، پر خاش باشد، نجوا باشد، عبادت باشد، تپش های قلب یک معشوق باشد، رستا خیز باشد. آرزو و امید هایی تعبیدی ما باشد و ..

ترنم و نوای یک راگ و یا غزل باشد.



نوجوان که بودم. این صورت صوتی متن برایم بسیار جالب و بر انگیزنده بود تا که به یاد دارم همواره چنین بوده است. گویی ما از جهان موسیقی به دنیای ادبیات و شعر پرتاپ شده ایم. و این موسیقی بوده که از آغاز دست ما را گرفته به دنیای عاطفه، عشق، هنر و ادبیات آشنای مان ساخته است. و این موسیقی بوده که ما را در ساعات فراغت مان از مکتب و دانشگاه در میانه راه خانه و آموزشگاه ها در «بس» هایی مزدحم با معشوقه های خیالی مان پیوند زده است.

در آن ایام نام هایی برای مان آشنا بودند. نام هایی که زمزمه گر عاشقانه های مان در خلوت بودند. از شمار آن نام ها میتوان از زنده یاد احمد ظاهر و ساربان یاد کرد که گل های سر سید موسیقی کشور مان بودند. و ما آهنگ های این ها را در خانه و کوچه در مکتب و دانشگاه حتا در خلوت های ذهن مان زمزمه می کردیم.

ساربان که از خانواده پایین دست کشور ما بودو از تبار و نسلی پیکار گران جامعه مان. برای من در جایگاه صدای پرخاش و درد مشترک مان، مقام و منزلت دیگر داشت. ساربان برای من تنها یک هنرمند نبود و یا تنها یک آواز. او تربیون سیاسی ما بود و سکوی آرمان های مان. در صدای گرم و دل نواز ساربان نه تنها به دنیای خاطر ه ها و عاشقانه های درونی ما پناه می بردیم به ویژه زمانی که این آهنگ رامی خوانند:

خورشید من کجایی سرد است خانه من

به یاد زنده یاد ابوالقاسم لاهوتی می افتادیم، آن شاعر و مبارز نستوه. به یاد خاطره ی جاودان محمودی هاو مجید هامی افتادیم. در کنار این هادست در دست معشوقه خیالی مامی دادیم واز دل تنگی های مان می نالیدیم.

با این برداشت، واژه ی «خورشید» در این متن برای من ایمانی ست به قول فروغ فرخزاد که از قلب ها گریخته و یا به باور نیچه خدایی ست که مرده و یا به تعبیر خداوند گار بلخ عشقی ست که در نبود او هستی جای خود را به هیچی و پوچی داده است و در فرجام این خورشید معشوقه یی ست آزرده خاطر، فراری آن سوی آب ها و دریا ها و پوشیده در پشت کوه قاف هادر افسانه ها در هزار و یک شب هاو تبعیدی، خانه هاو دنیاها و رمینی که خدا به قابیل داد

... دور از رخت سرای درد است خانه من